

## بردار کردن ثقة الاسلام

در سال ۱۳۳۰ که روسها در ایران بجهت بهم زدن اساس مشروطه و بیرون کردن مستر شوستر آمریکائی از ایران يك مرتبه دیوانه وار چنان اقدامات وحشیانه نمودند که نه فقط ذ کردن و نوشتن آنها بلکه تصور کردن و بخاطر آوردن آنروزهای مؤلم و تاریک قلب هراسانی را ولو هر قدر قسی القلب باشد پاره میکند، مناسب دیدیم که در این شماره (۱) شمه از آن روزهای تاریخی ذکر کنیم.

روسها در تبریز فقط در ماه محرم قریب صد نفر از نخبه و برگزیدگان جوانان و کارکنان احرار ایران را یکی یکی گرفته دار زدند، خفه کردند. بعضی از جوانان و مجاهدین را شقه و دوپاره نمودند. چون شهر بدلخواه روسها خالی از مدافع ماند مرتکب پاره کارهائی شدند که در واقع صفحه تاریخ آندولت را لکه دار و سیاه و تنگین کردند و بدون اختیار نفرت هراسانی را بطرف خود جلب و جذب کردند.

ما نمیخواهیم که آنچه روسها در ظرف مدت سه سال در تبریز کرده اند نوشته و شرح بدهیم چه بجهت این خیال باید یکجلد کتابی نوشت که اقلاً باید دارای ۳۰۰ صفحه باشد بلکه میخواهیم وقایع دوسه روز را بطریق اجمال و خلاصه بنویسیم تا اقلاً یکی از هزار و ذره از بشمار جنایت و خیانت های آنها را گفته باشیم.

در غره ماه محرم سال ۱۳۳۰ روسها خواستند اسلحه مجاهدین را خلع کرده و صمدخان شجاع الدوله مراغه را وارد تبریز کنند. صمدخان مدت پنج ماه بود که از مراغه با عده زیادی از سواران خود آمده تبریز را محاصره کرده بود. روسها همواره بصمدخان کمک می رساندند. چون صمدخان علناً بحکومت ایران یانگی شده بود اوایل روسها نمیخواستند علناً با او همراهی کنند، بطور غیر مسقیم هر چه میتوانستند با او کمک می رساندند تا اینکه تبریزها آنچه توانستند مقاومت بخرج دادند. دسته های داوطلب

۱ - مقصود مجله کاوه است که در برلین با اهتمام جناب آقای تقی زاده منتشر شده است. بازم توضیح میدهیم که در عبارت کتاب هیچگونه تمییز و تعریف روا نداشتیم.

و بنه‌دین زیر اسلحه رفته نگذاشتند صمد خان وارد تبریز بشود چه قبل از وقت شقاوت طبع و سبعی او را همه میدانستند که بصغیر و کبیر و برنا و پیرابقا نخواهد کرد و وحشیگری خود را بمنتهای درجه خواهد رسانید خصوصاً روسها هم که او را در دست خود آلت کرده بودند. از این جهت اهالی هیچ نمیخواستند صمد خان وارد تبریز شود. بعد از اینکه صمد خان چند ماهی در باسمنج ماند و نتوانست وارد شهر شود آنوقت خواست که بانجمنیها و ملت صلح کرده بمرآغه برگردد بشرط اینکه دولت و ملت نیز دوباره او را تعاقب نکنند. مکتوبی بانجمن فرستاد، چند نفر خواست که داخل گفتگو شود. چند نفر معین شده از طرف ملتیان به باسمنج رفتند. جنگ را عجله ترک کردند، داخل گفتگو شدند. در این وقت روسها دیدند که صمد خان دارد تسلیم میشود و از فتح تبریز مأیوس شده است. آنوقت اقدامات روسها علنی شد.

در شب سیام شهر ذی حجه الحرام چهار ساعت از شب گذشته چند نفر سالدات باداره نظمیہ میآیند که سیم تلفون قنصلخانه خراب شده باید پیام اداره نظمیہ برویم آنها را اصلاح کنیم. نظمیہ میگوید میخواهید باداره تلفون خبر دهید خودشان آمده اصلاح کنند. میگویند نه، باید راه دهید ما خودمان پیام اداره نظمیہ رفته خودمان اصلاح کنیم. آن یکنفر نظمیہ که طرف گفتگو بوده است میگوید رئیس اداره ما در اینجا نیست چند دقیقه صبر کنید با تلفون با رئیس اداره حرف بزنم و اجازه بخواهم اگر اجازه داد شما میتوانید بالا رفته کار خودتان را خودتان انجام دهید. سالداتها بمحض شنیدن این حرف دست به طپانچه برده آن نظمیہ را و یکنفر نظمیہ دیگر را که در یکطرف دیگر ایستاده بحرف آنها گوش میداده است هر دو را تیرباران میکنند و بقنصلخانه برمیگردند.

فردای آنروز که غره محرم سال ۱۳۳۰ بود دستجات قزاقها و سالداتها بانظام و ردیف از باغ شمال که تخمیناً در وسط شهر تبریز واقع است و از چندی باین طرف روسها بزور آمده آنجا را مسکن خود قرار داده بودند بیرون آمده نقاط مهمه شهر را گرفتند. معبرهای مهم را سنگر ساختند. هر تفنگداری که میخواست رد شود گرفته خلع اسلحه کرده بعضیها را نیز حبس میکردند. تا ظهر بدین منوال گذشت. اهالی

بیچاره از این وحشیگری ترسیده دکا کین خودشانرا بستند، هر کس بیک طرفی فرار میکرد. وقت ظهر بود که يك دسته مهمی از قزاقها به ادارهٔ نظمیه یورش بردند. از طرف دیگر بازعهٔ معتنابهی از سالداتنها به عالیقاپو مقرر حکومت تبریز در يك آن هجوم کردند. بامترالیوزهای متعدد که همراه داشتند یورشی برده ادارهٔ نظمیه و اطاق حکومت را ضبط کردند. هیچکس نمیدانست چه اتفاقی است. نظمیه، ژاندارمری، دستهٔ تفنگداران دمو کرانها و سایرین احدی تکلیف خودرا نمیدانست که چه کند. مشاوره کردن قوهٔ مسلحه باهمدیگر و گرفتن نتیجه نیز ممکن نبود. هر کس در یکطرف شهر مانده بود که از حال و خیال دیگری بیخبر بود.

امان الله میرزا (ضیاءالدوله) در آن تاریخ نایب الحکومهٔ آذربایجان بود. امیر حشمت رئیس نظام بود. این دو نفر نیز مثل سایرین نمیتوانستند تعاطی افکار نموده قرارى بدهند چه یکی از آنها در يك طرف شهر مانده از وضع دیگری بیخبر بود. آنشب که روسها دو نفر نظمیه را کشته بودند تمام سیمهای تلفون را نیز پاره کرده بودند تا کسی نتواند با تلفون حرف بزند.

آخر الامر امیر حشمت یکنفر شخصی غیر نظامی پیش مرحوم ضیاءالدوله فرستاد تکلیف خواست که چه باید کرد. هر کس که ضیاءالدوله را دیده و میشناسد میداند که او مردی بود بسیار با حزم و صبور هیچوقت بجنگ و جدال رأی نمیداد، همواره طرفدار صلح و اصلاح بود. باوجود این آنروز برداشته بامیر حشمت نوشت که باید دفاع کرد. این بود که امیر حشمت باعهٔ کمی از خانهٔ خود بیرون آمده بدفاع پرداخت. این مسئله تا یکی دو ساعت در تبریز شیوع پیدا کرد که عدهٔ از مجاهدین با روسها در يك نقطهٔ از شهر جنگ میکنند آنوقت هر کس تفنگک حاضر داشت برداشته بمیدان روسها دوید. در صورتیکه قزاقها معبرهای تنگ و محکم را صبح زود بدون جنگک آمده گرفته بودند دسته های تفنگداران ملی از هر طرف بآنها حمله بردند و جنگک و خونریزی شروع شد. در ظرف همان روز روسها را از عالیقاپو و ادارهٔ نظمیه و نقاط دیگر گریزانده عقب نشانند و تا باغ شمال آنها را دواندند. مقداری تفنگک و اسب غنیمت ملتیان گردید.

بعد از اختلال سه ساله روسها در آذربایجان آنروز روز اولی بود که تبریزیها از حقوق خود دفاع نموده دست رد بسینه دشمنان خود گذاشتند .

هیچ فراموش نمیکتم آنروز را که در اهالی تبریز چه وجد و سروری پدیدار بود . با وجود اینکه عده کثیری از ملتیان نیز مقتول و مجروح شده بود و نعرش آنها را بقبرستانها میبردند باز هیجان غربی مشهود بود چه میدیدند که روس راهم ممکن است توسری زد، فحش داد، سیلی زد، طپانچه کشید، گلوله انداخت، کشت، فراری ساخت ، غنیمت برد؟! قریب سه سال بود که بیچاره اهالی تبریز در زیر فشار روسها مانده بر خود میپسچیدند و خون دل خود را میخورند . در میان کسبه و اهل بازاری نیز کمتر کسی بود که از روسها نرنجیده باشد .

مثلاً یکنفر سالدات روس میآمد از دکان بقال مقداری گردو برداشته بدون اینکه وجه آنرا بدهد راه خود را پیش گرفته میرفت، تا بقال میخواست حرفی بزند ، مطالبه وجهی بکند غیر از توسری و شلاق خوردن و فحشهای غلیظ شنیدن ثمره دیگر نمیدید . در تبریز از بقال و توفرو و خرده فروش ها کمتر کسی پیدا میشد که همراهی مقداری از این بابت متضرر نشود . در اواخر کار بجائی رسید که چند نفر بقال که دکان آنها در سر راه سالداتها واقع شده بود بسته داوطلبانه آمده در جزو مجاهدین قید شدند . این بود بمحض اینکه آتش جنگ با روسها گرم شد عموم اهالی تبریز از برنا و پیر تفنگ برداشته داوطلبانه با دشمن و غاصب وطن خود جهاد کردند .

فردای آن روز یعنی روز دویم محرم الحرام ۱۳۳۰ صبح زود غرض شراپنلهای روسی از باغ شمال شنیده شد . شهر تبریز را از چهار طرف بتوپ بستند . هر کس که به تبریز رفته و باغ شمال را دیده میداند که در روبروی باغ شمال يك عمارت عالی میباشد متعلق بحاجی حسین خطائی که از تجار معتبر و مشهور تبریز میباشد . کسانیکه حاجی مشارالیه را میشناسند گواهی میدهند که او گرفتن تفنگ را نیز در دست خود بلد نیست . یکنفر تاجر یست دانا و معقول . در ظرف این دوروز که شهر بهم خورده بود بیچاره از خانه خود قدم بیرون نگذاشته بود .

روز دویم محرم روسها خانه او را بتوپ بسته بومبارده میکنند بعد داخل خانه

شده هر کس بگیرشان میآید از زن و بچه باتیغ و طپانچه میکشند. حاجی علی برادر حاجی حسین خطائی بایسریست و پنج ساله اش با چند نفر زن و بچه دیگر کشته میشوند. حاجی حسین خطائی با بقیة السیف خانواده خود از در عقب فرار میکنند. فردای آنروز حاجی بیچاره را دیده از احوالش پرسان شدم گفت نه نفر مقتول و مجروح دادیم. این يك وقعه بود که من تصادفاً خود دیدم. شاید در ظرف آن چندروز دوستان خانواده رازیرو کردند که یک نفر از آنها تقصیر داشتند. باری آنروز جنگ سختی در تبریز شروع شد. روسها باتمام قوت خود باریک علیشاهی که مرکز ذخیره دولتی بود و عالیقایوهجوم آوردند، مانند باران گلوله های مترالیوز را میباراندند، تاغروب جنگ امتداد یافت، بالاخره آنروز هم ظفر نصیب ملتیان گردید و روسها را تا دامنه کوه یانق گریزاندند و همانشب میخواستند که يك حمله دیگر بکنند و کار آنها را یکسره نمایند. در آن وقت قنسول روس در تبریز کسی بود میلر نام، بعدها بواسطه شقاوت خود از شمر و حجاج سبق برد و معروفتر گردید. میلر سفارش داد که سردار کل قشون روس در تبریز میخواهد صلح کند، چند نفر شما بفرستید در قنسولخانه انگلیس مذاکره شود من نیز حاضر خواهم بود، این خونریزی صلاح مملکت شما نیست. فردای آنروز ملتیان سفارش دادند آنچه میخواهید در روی يك کاغذ نوشته بفرستید. میلر سفارش داده بود که يك مکتوبی نوشته ایم حاضر است، گماشته قنسولخانه جرئت نمیکند بیرون بیاید خوبست که شما دو نفر بفرستید بافرایش قنسولخانه همراه باشند که در کوچه بمشارالیه صدمه نرسانند. دو نفر نظمیة از طرف انجمن ایالتی تبریز بقنسولخانه فرستادند که بافرایش قنسولخانه همراه بیایند. قنسول تخمیناً همان مطالب دیروزی را نوشته بود که چند نفر بفرستید در باب مصالحه گفتگو شود.

فردای آنروز مرحوم ثقة الاسلام با مرحوم ضیاءالدوله به قنسولخانه انگلیس رفتند. میلر قنسول روس نیز آنجا آمده بوده است.

بعد از گفتگو و مذاکره معلوم میشود که مقصود میلر این بوده است که چند روزی ملتیان را بخواب خرگوشی دهد، مقصودش از متار که چندروزه این بوده است که قوه جدیدی را که چند روز قبل از روسیه خواسته اند وارد شود و برسد، چنانکه

همانروز شنیده شد که ده هزار نفر قشون روس از سرحد جلفا رد شده وارد خاک ایران گشته‌اند و باتوپ زیاد و سایر مهمات جنگی به طرف تبریز میشتابند.

چند روز بود که انجمنیها و ملتیان هر روز بتلگرافخانه رفته تلگرافات مفصل بطهران کرده کسب تکلیف میخواستند. در آن تاریخ آقای ناصر الملک نایب السلطنه و وثوق الدوله وزیر خارجه بودند. در صورتیکه چگونگی جنگ تبریز مفصلاً شرح شده بود که بجهت ترتیب روسها حمله آوردند و جنایتها بکار بردند بعد از چند روزی تلگراف مختصری از وثوق الدوله رسید که ملتیان را توییح و ملامت کرده بود که چرا باروسها جنگ میکنند. در همان روزها در طهران مجلس ملی را بحکم نایب السلطنه بسته و منفصل کردند. آنوقت ملتیان تبریز افسرده و پژمرده گشتند. از طهران بکلی مأیوس شدند دیدند که باعدهٔ قلیلی با روسها و با صمدخان که دورا دور تبریز را گرفته است جنگ کردن نمری ندارد جز اینکه اهالی بیگناه بیشتر در معرض تلف واقع شوند. فردای آنروز ثقة الاسلام با ضیاء الدوله دوباره بقنسولخانه انگلیس رفتند، میلر نیز آمده بوده است. میلر گفته بود کسانی که تفنگ برداشته‌اند باید بحکومت تسلیم شوند تا شهر آرام شود. ما هم با کسی کار نداریم.

شب آنروز عدهٔ از مجاهدین و غیره جمع شده، چنان صلاح دیدند که آنها از شهر خارج شوند بلکه باین مناسبت غوغا بخواهد. بنابراین قرارداد جم غفیری از شهر خارج شدند. کسانی که نخواستند بیرون روند گفتند هر وقت بخواهند ما اسلحهٔ خودمان را بدولت تسلیم خواهیم کرد. یکی دو روز از این مقدمه گذشت تا قسمتی از قشون جدید روسی که از جلفا رد شده بودند به تبریز وارد شدند. همانروز دوباره شهر را بتوب بسته بر احدی ابقا نکردند.

در ایران کمتر کسی یافت میشود که اسم و حسن شهرت ثقة الاسلام تبریزی را شنیده باشد. ثقة الاسلام تخمیناً مابین چهل و پنج و پنجاه سال داشت. از علمای متبحر و نمرهٔ اول ایران در شمار بود. بواسطهٔ رفور علم و فضل و دانش و اطلاعات وسیعهٔ خود ممتاز و مشهور بود. بجهت وطن پرستی خود در میان جوانان نیز نفوذ راسخی بهم رسانده بود. گذشته از اینکه در علوم روحانی سر آمد عصر خود بود در ادبیات عربی و فارسی

و ترکی بخصوص در علوم هیئت و تاریخ اسلام تتبع و خبرت کامل داشت. همواره در بحر مطالعه غوطه ور بود. حافظه خوبی داشت. شعر و ضرب المثل زیاد در حافظه خود حاضر داشت و در موقع خود لطیفه های بی نظیر ادبی و نکته های تاریخی میگفت. بمطالعه کتب جدید بیشتر مایل بود. بروزنامه المقتطف والهلال میل زیاد داشت. (چون فعلاً منظور ما این نیست که ترجمه زندگی آن فقید و حید را در اینجا ذکر کنیم اینست که بخلاصه و اجمال اشاره نمودیم).

در روزنهم شهر محرم (روز تاسوعا) ثقة الاسلام وصیت نامه خود را در پشت جلد قرآن خود مینویسد، بعد از آن به اهالی خانه خود خطاب کرده میگوید امروز هوا مثل قلب من گرفته و تاریک شده است. میخواهم امروز همه دور هم جمع شده نهار بخوریم. که میداند فردا چه خواهد شد! یکی دو ساعت بعد از نهار طرف عصر بایک نفر نوکر خود از خانه بیرون میرود بقصد اینکه بخانه یکی از رفقای خود برود صحبت کند. تا بیرون میشود می بیند بابایوف مترجم قنسولخانه روس با درشکه رسیدم خانه او پیاده شده به ثقة الاسلام میگوید بفرمائید که بقنسولخانه خواهیم رفت. ثقة الاسلام سوار درشکه میشود نوکرش نیز میخواند سوار شود، بابایوف مانعت کرده میگوید لازم نیست. درشکه راه می افتد دردم قنسولخانه پیاده میشوند. میلر قنسول و چند نفر از روسها در آنجا حاضر بوده اند. بابایوف بااستنطاق ثقة الاسلام شروع میکند.

بابایوف - يك تلگرافی به ثقة الاسلام نشان میدهد و میگوید آیا این تلگراف را شما بطهران مخبره و از روسها شکایت کرده و اعمال آنها را تنقید کرده اید؟  
 ثقة الاسلام - بلی این تلگراف مال من است. من نوشته ام.  
 بابایوف - علت چیست که شما همیشه از روسها شکایت کرده و بر ضد آنها پروپاگاندا میکنید؟

ثقة الاسلام - اولاً مرا میشناسید که این سؤالات را میکنید یا خیر؟  
 بابایوف - بلی شما را خوب میشناسیم. شما ثقة الاسلام هستید.  
 ثقة الاسلام - مقصود من این بود که شما میدانید که من رئیس روحانی این ملت

هستم و هر آنچه بر من ثابت شود که مخالف صلاح ملت است و وظیفه وجدانی من این است که آنچه میدانم بگویم .

بابایوف - ممکن است که بشما ثابت شود که بودن روسها در ایران صلاح مملکت ایران نیست، آیا آنوقت بر ضد روسها حرف خواهید زد ؟  
 ثقة الاسلام - شکی نیست، چه این وظیفه شرعی من است، آنچه حس میکنم باید بملت خود بگویم .

بابایوف - چه بدی شما از روسها دیده‌اید که بر علیه آنها حرف میزنید ؟  
 ثقة الاسلام - از آن تاریخ که روسها وارد ایران شده‌اند من گمان میکنم در این مملکت سلب آسایش شده و اهالی در زحمت هستند .

هر چه مرحوم ثقة الاسلام میگفته است بابایوف بروسی ترجمه کرده میگوید .  
 آنوقت هیئت مستنطقین میگویند استنطاق کافی است او را بپرید باغ شمال حبس کنید .  
 ثقة الاسلام پا میشود؛ از اطاق او را بیرون میکنند، تا خارج میشود یک نفر با قنداق تفنگ چنان سخت بر روی او مینوازد که يك طرف رویش آماس وورم میکند . بانی احترامی تصور نکردنی او را بی باغ شمال می‌آرند در نزد شیخ سلیم و صادق الملك که هر دو وکیل انجمن ایالتی بودند و همانروز گرفتار شده بودند حبس میکنند . دیگر آنشب بسر آن محبوسین چه می‌آرند و بچه نحو بسر میبرند چیزی معلوم نیست .

فردای آنروز هشت نفر را در توی يك عرابه فر قون روسی گذاشته بمیدان مشق می‌آرند . این هشت نفر اینها بودند : ثقة الاسلام - ضیاء العلماء - مشهدی ابراهیم کاظم زاده - صادق الملك - شیخ سلیم - قدیر - حسن - دائی ضیاء العلماء .

ضیاء العلماء پسر شمس العلماء معروف و داماد حاجی امام جمعه بود . تخمیناً سی و پنجساله بود . گذشته از علوم روحانی که نيك میدانست زبان فرانسه و روسی را خیلی خوب تحصیل کرده بود . کاظم زاده نیز از تجار معتبر آذربایجان بود جوان پر شور و غیور بود . حسن و قدیر پسران کربلائی علی موسیو و برادر حاجی خان مجاهد بودند . این دو نفر بچه بودند، هیچ تقصیری نداشتند جز اینکه برادر آنها حاجی خان باروسها جنگ کرده بعد در جزء آنها که از شهر خارج شدند او هم رفته بود . بانتقام



برادر که از دست روسها خارج شده بود این دونفر بچه معصوم را گرفته دار زدند .  
 بجهت صفرسندشان يك مرتبه نیز در مجالس ملی حاضر نبوده و در کارهای جنگی و غیره  
 ذره مداخله نداشتند و احدی تصور نمیکرد که ممکن است با آنها صدمه برسد ، زیرا  
 هر دو بچه مکتبی بودند و در مدرسه نوبر تبریز تحصیل میکردند .

اول آن دو بچه مظلوم را دار میزنند. حسن که برادر بزرگتر بوده است فریاد  
 میزند زنده باد ایران ویران و خراب باد روسیه. قدیر نیز به برادر بزرگ خود تأسی  
 کرده چند کلمه از این حرفها میزند. بعد از آن هم شیخ سلیم و صادق الملک را دار میزنند.  
 نوبت به ثقة الاسلام که میرسد میگوید آیا ممکن است که من دور کعت نماز بخوانم .  
 مهلت میدهند. مهر خود را از لای عمامه اش در آورده دور کعت نماز میخواند بدون  
 اینکه يك کلمه حرف بزند دارش میزنند .

بعد از آن نوبت به ضیاءالعلماء و کاظم زاده میرسد. ضیاءالعلماء با کمال متانت جلو  
 آمده از روسها میپرسد: چرا ما را دار میزنید؟ یکنفر روسی چیزی بررسی میگوید  
 که فهمیده نمیشود. ضیاءالعلماء باز میگوید اگر شما طرفداری از محمدعلیشاه میکنید  
 ما را پیش او بفرستید میخواهد او ما را دار میزند. آنوقت چند نفر جلو آمده ضیاءالعلماء  
 و کاظم زاده را بطرف دار میبرند. مقصود روسها اول این نبوده است که دائی ضیاءالعلماء  
 را دار بزنند، وقتیکه ریخته اند بخانه ضیاءالعلماء او را گرفته اند محض اینکه او نرسد  
 دائی او هم خودش بمیل خود با او آمده بوده است که بلکه همشیره زاده خود را  
 مستخلص کند. همان وقت که میخواهند ضیاءالعلماء را دار زنند و ریسمان بگردش  
 وارد کنند او فریاد میزند که نباید این کار را بکنید، ضیاءالعلماء را در آغوش خود  
 میکشد. رئیس قشون امر میدهد در صورتیکه او ضیاءالعلماء را اینقدر دوست میدارد  
 او را هم دار بزنید که بعد از مردن او در زحمت نباشد. او را هم گرفته با ضیاءالعلماء دار  
 میزنند. همان دم که ریسمان را بگردن ضیاءالعلماء می افکنده اند با صدای بلند و رسا  
 این بیت را خوانده بود :

منصور وار گر بیرندم بیای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست  
 (پایان)